

فرجام دولت در اندیشه مارکس

محمد امامی*

دانشیار گروه حقوق دانشگاه شیراز

فردین مرادخانی

کارشناسی ارشد گروه حقوق عمومی دانشگاه شیراز

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۵/۹/۱۳ - تاریخ تصویب: ۱۳۸۵/۱۲/۱۴)

چکیده:

مارکس از فلاسفه بزرگ تاریخ، معتقد است دولت امری موقتی است و برآمده از طبقات است که سرانجام به وجود آن نیازی نخواهد بود و با برافتادن سرمایه داری دوران تاریخی انسان آغاز خواهد شد. در این مقاله به فرجام دولت پس از سقوط سرمایه داری پرداخته می شود و آن را در دو قسمت دیکتاتوری پرولتاریا و پس از آن بررسی کرده و نشان می دهد که در هر دو مرحله، وضعیت دولت با آنچه امروز مد نظر داریم کاملاً متفاوت است، چه آنکه در اولی با دولتی بسیار قوی و در دومی با دولتی بسیار کوچک مواجه هستیم. در پایان، نسبت این دو با دموکراسی، یکی از مهم ترین مولفه های دولت مدرن بررسی می شود.

واژگان کلیدی:

سوسیالیسم - کمونیسم - دموکراسی - جامعه نهایی - دیکتاتوری پرولتاریا

مقدمه

در بررسی اندیشه مارکس در باب دولت از دو جنبه می‌توان به آن نگریست، نخست از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی است که به دولت وابسته به طبقات و دولت دارای استقلال نسبی از طبقات تقسیم می‌شود. دوم از دیدگاه فلسفه سیاسی است که در این مقاله به این قسمت از اندیشه مارکس توجه شده است. در این مقاله به فرجام دولت پس از برافتادن سرمایه‌داری به عنوان آخرین شیوه تولید از نظر مارکس توجه می‌شود.

مارکس معتقد بود "دولت باید سرنگون شود"، زیرا وی در پی ایجاد جهانی آرام و آزاد بود که در آن کسی در پی زور نباشد، پس به دولت به عنوان ابزار طبقه مسلط نیازی نخواهد بود. مارکس شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را آخرین شیوه تولید و دولت سرمایه‌داری را آخرین دولت می‌دانست، اما پس از آن چه خواهد شد؟

چنان که واضح است با از بین رفتن سرمایه‌داری بقایای آن باقی خواهد ماند، بنابراین برای رسیدن به جامعه بی‌دولت به مدت زمان زیاد نیاز است تا ذهنیت همگان برای این مرحله آماده شود. مارکس از دو دوره حرف زد، یکی دیکتاتوری پرولتاریا و دیگری دولت نهایی و برای این دو دوره از دو واژه سوسیالیسم و کمونیسم استفاده کرد اما هیچ‌گاه بین این دو اصطلاح تفاوتی قائل نشد و آنها را به صورت مترادف به کار می‌برد. این لنین بود که در کتاب دولت و انقلاب برای نخستین بار این دو واژه را تفکیک کرد و سوسیالیسم را مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا و کمونیسم را مربوط به جامعه نهایی دانست. در این نوشتار علی‌رغم پذیرش طرح لنین به مارکس وفادار مانده ایم و از دو لفظ دیکتاتوری پرولتاریا و جامعه یا دولت نهایی استفاده کرده ایم.

معنی و ریشه این دو واژه چیست؟ سوسیالیسم ریشه در واژه لاتینی *sociare* دارد که به معنی متحد شدن و به هم پیوستن است. در قانون رومیان و قرون وسطی کلمه *societas* به معنای دوستی و رفاقت و *social* به معنای پیمان رسمی و قانونی میان شهروندان آزاد وجود داشت (وینسنت، ۱۳۷۸، ص ۱۲۵). گویند که از این واژه برای نخستین بار در دهه ۱۸۳۰ استفاده شد اما بر سر واضع آن اختلاف است. برخی معتقدند این واژه را برای نخستین بار پیرلو به کار برد (موسکا، ۱۳۶۳، ص ۲۶۶). برخی آن را به روزنامه‌ی سن سیمون و برخی به سیسموندی نسبت می‌دهند. واژه کمونیسم فقط چند سال بر سوسیالیسم تقدم دارد. نخستین کسی که کمونیست به این نام خوانده شد گراکوس بابوف بود که در سال‌ها ۷-۱۷۹۴ سعی کرد با براندازی حکومت دیکتاتوری، نوعی حکومت مبتنی بر مساوات ایجاد کند (وینسنت، ۱۳۷۸، ص ۱۳۸).

مبحث اول: دیکتاتوری پرولتاریا

گفتار اول: طرح کلی این تئوری

دیکتاتوری پرولتاریا مرحله میانی بین دولت سرمایه داری و دولت نهایی است. البته قبل از ورود به بحث باید گفت که مارکس پیشگو نبود و همواره از دستور طبع برای مطبوعات آینده اظهار تنفر می‌کرد. او دیکتاتوری پرولتاریا را جبری و حرکتی خود به خودی می‌دانست که نمی‌توانست جلوی آن را گرفت. او نخستین بار در مانیفست از سلطه پرولتاریا یاد کرد و در ۱۸۵۰ در نبردهای طبقاتی در فرانسه برای نخستین بار اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به کار برد (بوفسکایا، ۱۳۵۹، ص ۵۸۶). اگر چه مارکس به طور پراکنده در نقد فلسفه هگل، ایدئولوژی آلمانی، فقر فلسفه، مانیفست، جنگ داخلی در فرانسه و نقد برنامه گوتا به دولت پس از انقلاب اشاراتی کرده است، اما برخی اعتقاد دارند که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا فقط دوبار در آثار مارکس آمده (لنکستر، ۱۳۸۰، ص ۱۳۴۵) و مارکس توضیح زیادی در باره آن نداده است.

به طور کلی، انسان نیک به دنیا می‌آید و سرمایه داری او را فاسد می‌کند پس برای بازگرداندن این جدا افتاده به "اصل خویش"، به یک دوره آمادگی ذهنی نیاز است. علاوه بر این، استثمارکنندگان پیشین هنوز نیرومندند و تن به اوضاع و شرایط فعلی نمی‌دهند فلذا به یک دوره نیاز است تا تمامی بقایای رژیم سرمایه داری و بورژوازی از بین برود.

آدمیان این توان را دارند که جامعه‌ای مبتنی بر همبستگی و برادری بدون خشونت ایجاد کنند و دیکتاتوری پرولتاریا آماده سازی شرایط برای رسیدن به این مرحله است. کارگر بر اریکه قدرت می‌نشیند و با دنبال کردن هدف خود قصد کمک به نوع بشر را دارد. آری به نظر او طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که سعادت و خیر همه را می‌خواهد و قصد آن دارد که جهانی ایجاد کند که مبتنی بر عدالت هماهنگی و تعاون است (دورژ، ۱۳۷۹، ص ۲۴۳).

در دوران دیکتاتوری پرولتاریا در اثر درگیری‌های شدید طبقاتی فقط دو طبقه اصلی باقی می‌مانند یعنی اکثریت پرولتاریا و اقلیت مغلوب بورژوازی، زیرا در اواخر سرمایه داری بر اثر سنگین شدن رقابت بین سرمایه‌داران هر لحظه آنها که ضعیف‌ترند، شکست می‌خورد و سرمایه داری به گروه کوچک‌تر تبدیل می‌شود و مغلوبین به سپاه پرولتاریا می‌پیوندند.

این مرحله را عالی‌ترین مرحله تقویت دولت پیش از نابود شدن آن می‌دانند (آرون، ۱۳۶۴، ص ۲۰۹) یعنی در دیکتاتوری پرولتاریا با دولتی به شدت قوی‌تر از دولت‌های قبلی مواجه خواهیم شد که قصد دارد اراده خود را بر همگان تحمیل کند. به قول مارکوزه همه امکانات دولت با آن دستگاه عظیمش نصیب پرولتاریا می‌شود و او از همه وسایل این نظام و قدرت خود برای براندازی بقایای سرمایه داری بهره خواهد برد.

به نظر راقم این سطور این دوره، احتمالاً بسیار طولانی است. زیرا مارکس همچون آنارشیست‌ها به الغای دولت اعتقادی نداشت بلکه امحای دولت برایش مهم بود و به قول انگلس دولت "می‌پژمرد و می‌خشکد". در این دو کلمه نکاتی مهم نهفته است: اول اینکه دولت به یکباره از بین نمی‌رود زیرا بقایای آن تا مدت‌ها باقی خواهد ماند و دیکتاتوری پرولتاریا برای همین به وجود می‌آید؛ یعنی دولتی قوی که اراده اش را به زور تحمیل می‌کند و زمینه را برای امحای دولت (و به طریق اولی خودش) آماده می‌کند. دیگر اینکه از بین رفتن دولت امری حتمی است و نمی‌توان مانع آن شد.

اما درباره زمان و چگونگی برافتادن سرمایه داری باید گفت سرمایه داری زمانی از بین می‌رود که به قوی‌ترین حد خود برسد و همه امکانات و توانایی‌های خود را رو کند. مارکس معتقد است هیچ دوره‌ای آغاز نخواهد شد مگر اینکه دوره قبل به آخرین حد و تکامل نهایی خود برسد. به همین دلیل، مارکس توسعه کامل سرمایه داری را پیش شرط سوسیالیسم می‌دانست. اما برای رسیدن به جامعه آرمانی، زمان زیادی نیاز است به همین جهت مارکس در نقد برنامه گوتا می‌نویسد: "بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که یک گذار سیاسی است و دولت در این دوران چیزی نمی‌تواند باشد مگر دیکتاتوری پرولتاریا" (لنین، بی‌تا، ص ۱۲۰). یعنی یک دولت بسیار قوی تا بتواند مردم را ملزم به رعایت قواعد کند و به تدریج آداب بورژوازی را محو کند. به گفته او در نبرد طبقاتی در فرانسه "دیکتاتوری پرولتاریا" به منزله گذاری ضروری برای از بین بردن اختلافات طبقاتی به طور کلی و الغاء تمامی روابط تولید و حذف مناسبات اجتماعی مربوط به روابط تولیدی مزبور و دگرگون کردن همه نظرات و تفکرات ناشی از این مناسبات است." (مارکس، ۱۳۸۰، ص ۷۱)

انگلس می‌گوید پرولتاریا همه چیز را به مالکیت دولت درمی‌آورد و تمامی تضادهای طبقاتی و خود دولت را هم نابود می‌کند (لنین، بی‌تا، ص ۲۰). مهم‌ترین شیوه رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا و براندازی سرمایه‌داری، انقلاب است و انقلاب برای رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است. مارکس در یکی از مقالاتش می‌نویسد: "سوسیالیسم بدون انقلاب امکان ندارد" (به نقل از رحیمی، ۱۳۸۳، ص ۲۰۸). و این انقلاب نه فقط علیه بورژوازی که علیه خود پرولتاریا هم هست زیرا پرولتاریا تنها طبقه‌ای است که خواهان الغای خود است، پس انقلاب اصلی‌ترین نظر مارکس برای از بین بردن سرمایه داری است. اما مارکس بعدها با مشاهده اوضاع انگلیس و آمریکا و قوی شدن دموکراسی و حق رأی در این کشورها به این نتیجه رسید که در این کشورها می‌توان از طریق دموکراسی و انتخابات آزاد به قدرت رسید و احتمالاً نیازی به انقلاب خونین نخواهد بود (Avineri. 1968, p.215). برخی از شیوه سومی برای برانداختن سرمایه‌داری یاد کرده اند که همان اعتصاب عمومی برای فلج کردن سرمایه‌داری است (بال،

۱۳۸۱، ص ۲۱۱). اما از این شیوه در آثار مارکس اثری نیست. به هر حال، مهم این است که سرمایه‌داری از بین می‌رود حال به هر طریقی که باشد. مارکس در همین راستا جمله‌ای زیبا دارد و می‌گوید: "این درسی است که از کل تاریخ می‌گیریم، برای اینکه امکان حمله را از کسی بگیریم باید آنها را از امکانات دفاعی محروم کنیم، گلویشان را گرفتن کافی نیست باید جای‌شان را گرفت" (مارکس، ۱۳۸۰، ص ۶۴).

به عنوان آخرین نکته باید گفت مارکس حتی در دیکتاتوری پرولتاریا دست از نظر اصلی خود درباره دولت نکشید (یعنی وابسته بودن دولت به طبقات) زیرا در آن نیز دولت صرفاً ابزار دست طبقه حاکم است برای رسیدن به اهداف بلندش و علاوه بر این امری موقتی است.

گفتار دوم: ویژگی دیکتاتوری پرولتاریا

پرولتاریا سرانجام پیروز می‌شود و قدرت را در دست می‌گیرد اما مسائل مهم در اینجا مطرح می‌شود که نخستین آنها بحث دولت است. آیا این دولت به صورت حزبی واحد است که همه چیز را در خود گرفته است یا نوعی دموکراسی است؟ یا اینکه مدل کمون پاریس مد نظر است؟

لنین نخستین کسی بود که گفت: «این رژیم به صورت یک حزب مسلط و قوی است که تمامی اوضاع را در دست می‌گیرد.» اما این نظر لنین تجربه تلخی برای بشریت به ارمغان آورد زیرا احزاب مسلط رژیم‌های سوسیالیستی، دستاوردی جز خون و خفقان نداشتند. پس حزب مسلط را نمی‌توان خواسته مارکس دانست اگر چه مارکس به بازی حزبی اعتقاد داشت و حتی در "بین‌الملل" گفت: پرولتاریا در برابر قدرت طبقه مرفه قادر به عمل نیست مگر اینکه حزب تشکیل دهد (به نقل از بوفسکایا، ۱۳۵۹، ص ۵۲۲). برخی دیگر با الهام از همان سخن ۱۸۷۲ مارکس یعنی امکان به قدرت رسیدن پرولتاریا از طریق اصول دموکراسی معتقدند که این حکومت دموکراتیک خواهد بود. این گروه از این سخن مارکس در مانیفست کمک می‌گیرند که "صعود پرولتاریا به جای طبقه حاکم یعنی پیروزی دموکراسی" (لنکستر، ۱۳۸۰، ص ۱۳۳) و یا این سخن که "با دیکتاتوری پرولتاریا آن اعتماد به نفس و آزادی که بعد از دوره یونان از جهان رخت بر بست و با مسیحیت محو شد بار دیگر باز خواهد گشت." اما از نظر راقم این سطور این عقیده صحیح نیست چرا که پرولتاریا حتی اگر از دموکراسی استفاده کند آن را صرفاً به مثابه نردبانی برای رسیدن به قدرت خواهد نگرست و بعد از رسیدن به قدرت آن را رها خواهد کرد. همانگونه که انگلس می‌گوید: پرولتاریا دولت را نه برای خدمت به آزادی که برای در هم شکستن دشمنان خود به کار می‌برد (لوکاچ، ۱۳۷۸، ص ۵۰۸). این دولت به مخالفان کوچک‌ترین حقی نمی‌دهد و تمام تلاشش از بین بردن همه آنهاست پس دموکراتیک نیست.

قدرت این دولت به حدی است که آدمی را ناخودآگاه به یاد دولت هگلی می اندازد. دیوید هلد نظر دیگری دارد و می گوید: "من معتقدم مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا مدل کمون پاریس را در نظر داشت". (هلد، ۱۳۶۹، ص ۲۰۰-۲۰۴) اما به نظر ما این نظر هلد نمی تواند درست باشد چه آنکه مارکس تجربه کمون را برای دولت نهایی خود در نظر داشت نه دیکتاتوری پرولتاریا که یک مرحله موقتی است. چنانکه یکی از عوامل اصلی شکست کمون پاریس را این می دانست که کمیته مرکزی [بخوانید دیکتاتوری پرولتاریا] خیلی زود وظایفش را به کمون‌ها داد. نکته بعد این است که این رژیم باید جهانی شود. به نظر می رسد دیکتاتوری پرولتاریا ابتدا جهانی نباشد زیرا هر کشور شرایط فرهنگی، اقتصادی و سیاسی متفاوتی دارد و شیوه‌ای متفاوت می خواهد. خود مارکس هم چنانکه دیدیم، معتقد بود در برخی از طریق دموکراسی و در برخی دیگر از طریق انقلاب خونین می توان به این مهم رسید و پس از اینکه در همه کشورها دولت منحل شد دیکتاتوری پرولتاریا جهانی می شود و مرحله بعد آغاز می شود.

اما اقدامات این حکومت چه خواهد بود و چگونه همه چیز را دگرگون خواهد کرد؟ برخی معتقدند که هیچ چیز مشخص نیست. کارگران نظام سرمایه داری را از بین می برند اما بدیلی برای آن ندارند و این مسأله که نظم تازه چه خواهد بود امری است که پس از انقلاب مشخص می شود (پلاماتز، ۱۳۸۳، ص ۱۲۷). این نظر صحیح است ما نیز با پذیرش این نظر بر آن شدیم که از خود آثار مارکس ویژگی‌های این حکومت را هر چند به طور ناقص، بیرون بکشیم. یکی از نویسندگان چپ سه اقدام دیکتاتوری پرولتاریا را نام برده است که عبارتند از: مالکیت اجتماعی است نه فردی، اراده و رهبری تولید بر عهده ی اجتماع است و هدف تولید بهبود مداوم شرایط زندگی انسان‌هاست (پورزن، ۱۳۵۸، ص ۱۳۲). اما مارکس در مانیفست از ده اقدام دیکتاتوری پرولتاریا یاد کرده است: سلب مالکیت اراضی، مالیات دائم التزاید، الغاء حق ارث، ضبط دارایی تمام مهاجرت کنندگان، تمرکز اعتبارات در دست دولت به وسیله بانک ملی، تمرکز وسایل حمل و نقل در دست دولت، تکثیر کارخانه‌های دولتی ابزار تولید، اجباری ساختن یکسان کار برای همه، هماهنگ کردن کشاورزی و صنعت به منظور امحای تدریجی تباین میان شهر و روستا و آموزش عمومی و جهانی تمامی کودکان. اینها ۱۰ اقدامی هستند که به نظر مارکس دیکتاتوری پرولتاریا پس از رسیدن به قدرت انجام خواهد داد و در این اقدامات انجام می شود که یک کار صورت گیرد یعنی امحای دولت که پیشتر به آن اشاره شد و منظور از بین بردن کامل دولت است.

تقریباً تمامی این اقدامات توسط دولت‌های سوسیالیستی انجام گرفت اما تجربه‌ای چندین مفید در پی نداشت. البته این دولت اقدامات دیگری را نیز انجام خواهد داد مثل لغو مالکیت

خصوصی و جمعی کردن ابزار تولید. یکی دیگر از اقدامات این حکومت که مارکس در کمون پاریس به آن اشاره کرده است از بین بردن ابزار خشونت فیزیکی دولت یعنی ارتش و ابزار معنوی آن یعنی کشیشان است. زیرا مارکس معتقد بود بین مذهب و قدرت رابطه تنگاتنگی وجود دارد و دیکتاتوری پرولتاریا همه‌ی اینها را از بین خواهد برد.

برخی نیز گفته اند که دیکتاتوری پرولتاریا بی‌دولت است زیرا هدفش تخریب دولت است نه ایجاد آن (سارتوری، ۱۳۷۹، ص ۵۳). به اعتقاد راقم این سطور این نظر اشتباه است زیرا در دولت بودن دیکتاتوری پرولتاریا شکی نیست اما دولتی با ویژگی‌های منحصر به فرد و خاص که سرانجام خود و دولت را از بین خواهد برد. یکی دیگر از ویژگی‌های این دوره آن است که آنچه قانونی است غیرقانونی می‌شود و آنچه غیرقانونی است، قانونی می‌شود (لوکاچ، ۱۳۷۸، ص ۴۷-۲). و مدت زمان زیادی طول می‌کشد تا بورژوازی با شرایط جدید وفق کند و قواعد جدید را از جان و دل بپذیرد و این امر ممکن است چندین نسل طول بکشد زیرا بورژوازی به آسانی تن به شرایط جدید نمی‌دهد. مارکس همین نکته را در جواب باکونین این چنین بیان کرده است: "با دیکتاتوری پرولتاریا بقایای جهان قدیمی هنوز در برابر پرولتاریا مقاومت می‌کند و تا اینها ادامه داشته باشند دیکتاتوری پرولتاریا ادامه خواهد داشت" (گوروچ، ۱۳۵۲، ص ۶۶). به تعبیر یکی از نویسندگان دیکتاتوری پرولتاریا اقتدار بر بورژوازی است اما نه از طریق تحمیل قواعد حقوقی بلکه از طریق زور (lapenna, 1964, p18). به‌طور کلی تمام کوشش مارکس بر این بود ثابت کند دیکتاتوری پرولتاریا امری غیرعملی و پیشگویانه نیست بلکه مرحله‌ای ضروری از تاریخ است (ehrllich, 1962, p204).

بر نظریه دیکتاتوری پرولتاریای مارکس نقدهای بسیار وارد شده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود. نخستین و مشهورترین نقد همانا نقد باکونین بر مارکس است که دیکتاتوری در هر صورت و شکل به هر معنایی بد است و می‌تواند بسیار خطرناک باشد. پرولتاریا دولت را در دست می‌گیرد اما نه برای آزادی که برای سرکوب مخالفان. پس در این دوران، بسیاری از آزادی‌ها محو خواهد شد. اصولاً یکی از علل پیدایش دیکتاتوری‌های بزرگ همین است که برخی چون می‌پندارند حقیقت در نزد آنان است و صرفاً آنها هستند که می‌توانند مردم را خوشبخت کنند هر اندیشه مخالف خود را به مثابه سمی خطرناک برای مردم تصور می‌کنند و کمر بر نابودی آن می‌بندند اما در پایان جز رسوایی دستاوردی نخواهند داشت.

نقد دیگری که بر مارکس وارد شد، این نکته است که وقتی پرولتاریا قدرت را در دست گرفت دیگر پرولتر نیست بلکه حاکمی استبا تمامی الزامات و نیازهایش (دومان، ۱۳۵۷، ص ۱۰۹). نقد دیگر به تعارض در اندیشه مارکس اشاره دارد که از یک طرف دیکتاتوری پرولتاریا را کامل‌ترین دموکراسی می‌خواند و از طرف دیگر آن را حکومتی متمرکز و سرکوب‌گر می‌داند

که صرفاً می‌خواهد نظر خود را غالب کند. (پانچ، ۱۳۸۰، ص ۲۰). هلد نیز آن را دولتی سرکوبگر به نفع طبقه مسلط دانسته است (هلد، ۱۳۶۹، ص ۲۱۱). نقد دیگر کم‌گویی بسیار مارکس در باره سیاست پس از انقلاب است و همین باعث شده است تا باتامور بگوید دیکتاتوری پرولتاریا طرحی ناقص است (باتامور، ۱۳۸۰، ص ۸۹).

مبحث دوم: دولت نهایی مارکس گفتار اول: کلیات

مارکس مایل نبود نقشه‌های مفصل از جامعه کمونیستی ارائه دهد زیرا آن را نوعی خیال‌پردازی می‌دانست. در نظر مارکس جامعه‌ی بازسازی شده ارزشی ندارد زیرا علمی نیست. شاید یکی از دلایلی که نوشته‌های آگوست کنت را "چرندیات" خواند، همین باشد. ژرژ سورل نامه‌ای از مارکس را نقل می‌کند که در آن مارکس نوشته است "هر کس بعد از انقلاب نقشه بکشد، مرتجع است" (برلین، ۱۳۶۱، ص ۴۱۳). او معتقد بود: "شکل هر جامعه‌ای در آینده را تنها مردمی که در آن زندگی می‌کنند، مشخص خواهند کرد".

با این حال، مخصوصاً در جریان کمون پاریس اشاراتی به این حکومت کرد (باتامور، ۱۳۸۰، ص ۶۰) و بسیاری از کارهای کمون مثل انحلال سه قوه، منع کار کودکان، منع کار شبانه شاگردان ثانوی، تمرکز قدرت در دست ارگانی خاص و ... را پذیرفت (مارکس، ۱۳۸۱، ص ۱۱۷ و ۱۲۳). جامعه‌ای که مارکس آرزویش را داشت بیشتر بینشی کلی بود تا آرزوهای خیالی (اسپرینگر، ۱۳۷۰، ص ۱۴۷) تصویر او درکل تصویری روشن نبود. او معتقد بود تنها راه شناخت ما از کمونیسم می‌تواند از روی نابسامانی‌های عصر حاضر به دست آید. چرا که به هر حال تصویری از آن جامعه را در بطن خود دارد. او درجایی می‌گوید "ما نمی‌خواهیم به صورت جزمی دنیای آینده را پیش بینی کنیم بلکه فقط می‌خواهیم دنیای جدید را از طریق نقد دنیای کهن دریابیم" (دریبر، ۱۳۸۲، ص ۱۰۴) یا در ایدئولوژی آلمانی می‌گوید شرایط کمونیسم از وضعیت موجود به دست می‌آید (مارکس، ۱۹۷۶، ص ۴۵).

جامعه آلمانی مارکس را فقط تلاقی دو طرز تفکر می‌داند؛ یکی انتظار طبقه کارگر برای آزادی خود و دیگری انتظار بشریت برای ایجاد جامعه‌ای آزاد و خالی از تناقض.

مارکس کمونیسم را اینگونه تعریف می‌کند: "کمونیسم یعنی فرا رفتن از مالکیت خصوصی که به منزله از خود بیگانگی انسان است... کمونیسم حل تضاد میان آدمی و طبیعت و آدمی با آدمی است... کمونیسم معمای حل شده‌ی تاریخ است" (مارکس، ۱۳۷۸، ص ۱۶۹ و ۱۷۰) و "کمونیسم مظهر انسان باوری عملی است" (همان، ص ۲۵۰). تنها ویژگی این نظام این است که برای نخستین بار به انسان فرصت داده می‌شود که تمام استعدادهای خود را شکوفا کند (کیو سیتو،

۱۳۸۲، ص ۴۲). مارکس معتقد است در این جامعه تضاد بین منافع فرد و جامعه از بین می رود و کار نه برای دیگری که وسیله ای برای کسب لذت است. وی در فرازی از ایدئولوژی آلمانی تصویری از این جامعه را به ما می دهد: "صبح به شکار می روم، بعد از ظهر ماهی گیری می کنم، عصرها گاو و گوسفند پرورش می دهم، بعد هم دست به کار نقد می شوم، هرجوری که میلم می کشد بی آنکه حتی لحظه ای شکارچی، دامدار، ماهی گیر یا منتقد باشم" (مارکس، ۱۹۷۶، ص ۴۲).

گفتار دوم: ویژگی های خاص جامعه نهایی

مارکس خصلت هایی از جامعه نهایی خود را هر چند به صورتی بسیار پراکنده بر جای گذاشته است. هدف اصلی، ایجاد جامعه ای آزاد و فرهیخته است که به قول مارکس آزادی یک تن آزادی همگان باشد. در این جامعه دیگر آزادی صرفاً حرف نیست.

البته این نوع آزادی چندان قابل پیش بینی نیست زیرا حالتی برای انسان پیش می آید که هرگز در دوران سرمایه داری و فئودالی برای او پدید نیامده بود. چون با از بین رفتن سرمایه داری طبع بشر نیز متحول می شود و انسان جدید به وجود خواهد آمد. در این دوره، عکس دوران دیکتاتوری پرولتاریا که هنوز طبقه وجود داشت دیگر از طبقه خبری نیست البته به قول گیدنز نبود طبقات به معنای نبود هیچ گونه نابرابری نیست بلکه منظور این است که در این جوامع دیگر یک اقلیت کوچک تمام قدرت را در انحصار خود ندارد بلکه یک نظام مساوات گرایانه با مشارکت همگان ایجاد می شود.

مارکس خود در بندی از نقد برنامه گوتا که موجب شهرت این نوشته شد طرحی کلی از آن جامعه در انداخته است (ایگلتون، ۱۳۸۳، ص ۶۹) "در مرحله بالاتر جامعه کمونیستی پس از آنکه تبعیت اسارت بار فرد از تقسیم کار پایان پذیرفت و نیز هنگامی که تضاد میان کار فکری و بدنی از بین برود، پس از آنکه کار از وسیله ای برای گذران زندگی به نیاز بنیادی زندگی بدل شود، پس از آنکه نیروهای تولیدی با تکامل همسویه افراد گسترش یابند تنها آن هنگام است که می توان از افق محدود حقوق بورژوازی به تمامی درگذشت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود حک کند که از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش".

در این پاراگراف مارکس به چند نکته مهم اشاره کرده است، از جمله از بین رفتن تقسیم کار و تضاد میان کار فکری و بدنی. چنانکه می دانیم مارکس از مخالفان تقسیم کار بود و آن را علت اصلی پیدایش مالکیت خصوصی و نیز دولت می دانست. نکته دیگر اینکه کار به معنی واقعی خود می رسد و برای لذت می شود نه امر دیگر. از دیگر خصوصیات این جامعه این است که مردم مسائل خود را به صورت دسته جمعی حل می کنند و همه نیازها ارضاء می شود و به وجود حکومت و ۳ قوه هم نیازی نخواهد بود و صرفاً یک دستگاه اداری برای ایجاد

هماهنگی وجود خواهد داشت و به قول خودش هیچ کس حوزه فعالیت منحصر به فردی ندارد و هر کس می‌تواند در هر رشته‌ای که بخواهد، ورزیده شود و اجتماعی خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزادی همگان است (پانیچ، ۱۳۸۰، ص ۳۴۰). وی در ایدئولوژی آلمانی می‌گوید: کمونیسم همه روابط تولید را از بن واژگون می‌کند (مارکس، ۱۹۷۶، ص ۹۸). مارکس معتقد است همراه کمونیسم وجدان افراد نسبت به روابط متقابل خود فرق خواهد کرد و نوعی انضباط مشترک با رضایت آزادانه افراد برقرار می‌شود، پس کمونیسم را می‌توان نمایانگر کوشش منتظم مردم برای تحول جمعی روابطشان با هم نامید.

در این جامعه رابطه واقعی میان افراد و پیوندی استوار برای رشد همه ایجاد خواهد شد. به قول یکی از نویسندگان چپ در جامعه کمونیستی نه تنها تضادهای انتزاعی و مطلق میان کار و اوقات فراغت از بین می‌رود بلکه تضاد میان جان و اندیشه و میان بازی‌گوشی نیروهای ذهنی و بدنی و اراده‌ی آگاه از بین می‌رود و تکامل همه جانبه انسان یعنی آرزوی دیرین همه متفکران به وقوع خواهد پیوست (ریور، ۱۳۸۱، ص ۷۲).

اساساً درک زندگی در آن جامعه برای ما مشکل است زیرا خود زندگی و مفهوم و معنای آن متفاوت خواهد بود و انسان‌ها بر اساس همبستگی با هم نحوه زندگی و هستی خود را تعیین می‌کنند. به قول آدرنو نوعی هستی و زندگی بدون ترس ایجاد خواهد شد (مگی، ۱۳۷۷، ص ۱۰۰) که کار معیار ثروت و ارزش نیست. نکته دیگر در خصوص این جامعه، این است که مارکس هر چه پیش از آن را دوران پیشا تاریخی انسان می‌داند یعنی دورانی که تقسیم کار، تضاد میان شهر و روستا، مالکیت خصوصی، از خود بیگانگی، فرد گرایی مالکانه و... را با خود دارد با از بین رفتن دوران پیشا تاریخی دوران تاریخی انسان با شکلی جدید که قادر به پیش‌بینی آن نیستیم، آغاز می‌شود جامعه‌ای که بدون بهره‌کشی طبقاتی و مالکیت خصوصی است.

نکته آخر این است که آیا این جامعه، جامعه‌ای صنعتی است یا خیر؟ چنان که می‌دانیم کمونیسم در دورانی آغاز خواهد شد که سرمایه‌داری به اوج خود برسد و هدف این است که از ابزارهای آن برای راحتی مردم استفاده شود. پس به نظر می‌رسد که جامعه آرمانی جامعه‌ای صنعتی باشد زیرا مارکس مخالف دستاوردهای صنعتی بورژوازی نبود بلکه مخالف نحوه‌ی استفاده از آنها بود. به قول یکی از نویسندگان، جامعه آرمانی مارکس جامعه‌ای صنعتی است اما بدون تقسیم کار، مالکیت خصوصی، مبارزه طبقاتی و تضاد بین نیروها و روابط تولید (دارندورف، ۱۳۸۱، ص ۱۵۵).

گفتار سوم: دولت نهایی

بحث از دولت در این دوران یکی از پیچیده ترین مباحث است. مارکس همواره تأکید داشت که دولت در جامعه نهایی از بین خواهد رفت زیرا امری موقتی است و برآمده از تقسیم کار، مالکیت خصوصی و محافظ منافع طبقه خاص است. به نظر او حتی در استقلال نسبی دولت هم سرانجام دولت به نفع طبقه خاص خواهد بود. پس با از میان رفتن مبانی آن، خود دولت نیز از بین می‌رود. اما مارکس بر "پژمردن و خشکیدن" دولت تأکید می‌کرد نه ملغی کردن و برانداختن آن، به همین دلیل مرحله دیکتاتوری پرولتاریا را پیش‌بینی کرد.

وظیفه دولت صرفاً حفاظت از منافع طبقاتی نیست بلکه وظایف دیگری هم دارد مثل تنظیم امور، حفظ نظم و امنیت و... بنابراین در هر جامعه ای حتی ابتدایی به افرادی نیاز است که امور عمومی را هماهنگ کنند و حتی در جوامع اولیه هم نوعی اقتدار پیش حکومتی وجود دارد. می‌توان دو گونه برداشت متفاوت از نظر مارکس درباره دولت در جامعه نهایی ارائه داد. برداشت اول این است که در این جامعه آنچه وجود دارد، تنظیم خود به خود امور است و خبری از دولت نیست و این الغای کامل زمانی رخ می‌دهد که شعار "از هرکس به اندازه توانش و به هرکس به اندازه نیازش" تحقق یابد. چرا که در این صورت نیازی به دولت نیست (ابوالحمد، ۱۳۸۰، ص ۲۱۶). چون دولت در گذشته نبوده و در آینده نیز نخواهد بود در این برداشت دولت معروف مارکس مد نظر است که صرفاً ابزاری دست یک طبقه است و چون طبقه و تضادهای طبقاتی از بین برود به دولت نیازی نخواهد بود. علاوه بر این، چون کمونیسم جهانی است به دولت به عنوان سازمانی برای دفاع از کشور هم نیازی نخواهد بود.

برداشت دوم این است که نوعی دولت محدود در حد یک بروکراسی برای تنظیم امور وجود دارد. وینسنت از قائلان به این نظریه معتقد است: شعار "نابودی دولت" مارکس شبیه "دزدی بودن مالکیت" پرودون است زیرا همان‌گونه که پرودون نوعی خاص از مالکیت را می‌پذیرفت مارکس نیز صرفاً می‌خواست یک برداشت خاص از دولت را رد کند و در کل مخالف دولت نبود (وینسنت، ۱۳۸۳، ص ۲۴۲). طرفداران این برداشت معتقدند که دولت صرفاً به صورت دستگاهی فنی باقی می‌ماند که برنامه ریزی جامعه را بر عهده دارد و صرفاً در حد تنظیم مثلاً چراغ‌های خودکار راهنمایی است، نه پاسبانی خواهد بود نه سرباز و نه زندانی. آنها این سخن مارکس درمانیفست را برای ادعای خود دلیل می‌آورند که گفته است: "قدرت عمومی خصلت سیاسی خود را از دست می‌دهد که همان قدرت سازمان یافته یک طبقه بر طبقه دیگر است" (آرون، ۱۳۶۴، ص ۱۶۱) پس صرفاً قدرت به معنای تسلط یک طبقه بر طبقه دیگر از بین خواهد رفت نه هرگونه قدرت.

آنها می‌گویند مارکس نابودی دولت را از قرارداد اجتماعی روسو و حاکمیت مردم او وام گرفته است (پولادی، ۱۳۸۰، ص ۲۶۶) فلذا در آن جامعه نوعی دموکراسی مستقیم تقریباً از نوع روسویی وجود دارد. آنها از این سخن انگلس بهره فراوان برده اند که سرانجام حکومت بر افراد جای خود را به اداره امور می‌دهد. (انگلس، ۱۳۵۷، ص ۷۹). یکی از نویسندگان داخلی معتقد است این مدیریت عمومی که مارکس مدنظر دارد دارای رنگ و بویی آنارشستی است (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۴۱۴). مارکس در جایی می‌گوید: در دولت کامل مالکیت وجود ندارد (ازلیف شیتز، ۱۳۸۱، ص ۱۰۸) در این جمله نکته‌ای ظریف نهفته است و آن اینکه مارکس به جای کمونیسم از "دولت کامل" نام برده است پس مارکس به نوعی خاص از دولت اعتقاد داشت حتی اگر تجربه کمون پاریس را به عنوان الگوی مارکس بپذیریم در آنجا نیز نوعی قدرت وجود داشت. این قلم، قائل به برداشت دوم است زیرا در این مسأله شکی نیست که نوعی دولت در جامعه نهایی مارکس وجود دارد. اگر دولت را صرفاً ابزار طبقه حاکم بدانیم بی شک برداشت اول صحیح است اما اگر دولت را یک نهاد در نظر بگیریم که وظایف و کارکردهای متعدد دارد، برداشت اول بیهوده است. به قول یکی از نویسندگان غربی مارکس با الهام از سن سیمون بین حکومت کردن و اداره کردن فرق نهاد (appelbaum, 1988, p.373). همین نویسنده معتقد است که این صرفاً ابزارها و ارگان‌های زورند که از بین می‌روند نه دولت. اما همین "اداره کردن" می‌تواند محل بحث باشد زیرا باز هم عده ای کار نمی‌کنند و تقسیم کار به وجود می‌آید که بین اداره‌کنندگان و مردم است. علاوه بر این، اگر حکومت به وسیله شوراهای باشد باز هم به نوعی قدرت نیاز است.

نکته پایانی اینکه شباهتی عجیب بین دولت آرمانی مارکس و دولت حداقل لیبرال‌ها وجود دارد و آدمی را به این فکر می‌اندازد که این دو اندیشه از یک آبشخور تغذیه می‌کنند و به یک هدف می‌اندیشند اما تفاوت در نگاهشان برای رسیدن به این آرمان آنقدر زیاد است که در تمام امور با هم اختلاف دارند.

دولت نهایی مارکس مورد نقدهایی شدید قرار گرفت که بسیاری از آنها هنوز بی‌پاسخ مانده‌اند. از نقدهای که بر این نظریه او وارد شده، این است که "مدیریت امور" به چه معناست مگر می‌شود دستگاهی برای اداره امور وجود داشته باشد اما هیچ نوع آمریت و تقسیم وظایف وجود نداشته باشد. به قول یکی از نویسندگان به هیچ وجه نمی‌توان پذیرفت که حتی در جامعه‌ای بی طبقه که همه ثروتمندند هیچ دغدغه ای نباشد، زنان همه اهل تقوی باشند و کشمکش روحی وجود نداشته باشد و همه چیز در بهترین حالت باشد (لنکستر، ۱۳۸۰، ص ۱۳۷۰). همچنین دلیلی وجود ندارد که با از میان رفتن مالکیت خصوصی همه اختلافات از بین برود. آرون نقد دیگری بر مارکس وارد می‌کند و آن اینکه او سیاست را به اقتصاد تقلیل

داده است (آرون، ۱۳۶۴، ص ۲۱۲) و به گونه‌ای حرف زده که انگار دولت صرفاً برای تولید و توزیع منابع به وجود آمده و اگر این حل شود نیازی به دولت نخواهد بود در حالی که به هیچ وجه این چنین نیست. به قول باتامور ممکن است قدرت سیاسی تا اندازه‌ای از مرکزیت خارج شود و مردم سالارانه‌تر شود ولی به نظر نمی‌رسد که ناپدید شود (باتامور، ۱۳۸۰، ص ۴۰). همچنین مارکس هرگز مشخص نکرد که در "مدیریت امور" دولت چه تغییر شکلی خواهد کرد. از دیگر نقدهای وارده به او این است که امحای دولت بیشتر نظریه‌ای اخلاقی است و علاوه بر این، دولت نهایی او نظریه‌ای جدید نیست و همان سخن لیبرال‌ها، آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌های قبل از اوست.

به هر حال مارکس هرگز وارد جزئیات نشد و همین باعث شد که چپ جدید درگیر این سئوالات شود. یکی از آنها می‌گوید: "ما نمی‌توانیم بدانیم که سوسیالیسم در جزئیات چه خواهد شد زیرا آن نه اوضاع و احوالی مشخص، که یک فرآیند است" (پانیچ، ۱۳۸۰، ص ۱۲۲). برنشتاین تجدید نظر طلب معروف معتقد بود که انقلاب پرولتاریا یک افسانه است (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۵۱) و هورکایمر هم سخن گفتن از مسیر خطی تاریخ را اندیشه‌ای پوزیتیویستی می‌دانست و می‌گفت هدف نقد وضع موجود است نه ترسیم جامعه بهتر (همان، ص ۱۷۹).

مبحث سوم: دموکراسی و دولت نهایی

دموکراسی از مفاهیم مهم اندیشه سیاسی و حقوق عمومی است و مارکس مخالف دموکراسی نبود و آن را معمای حل شده همه نظام‌های قانونمند می‌دانست، زیرا جدایی میان دولت و جامعه مدنی را می‌زداید، اما سؤال این است که آیا در دیکتاتوری پرولتاریا و دولت نهایی (کمونیسم) مارکس، دموکراسی و اصول آن حاکم است یا نه؟

برخی معتقدند جامعه نهایی مارکس بی‌شک دموکراتیک خواهد بود زیرا این امکان پدید می‌آید که افراد آزادانه بیندیشند و در شوراهای مربوطه فعالیت داشته باشند و انجمن‌های آزاد تشکیل دهند و این انجمن‌های آزاد، دموکراسی را به قلمرو اقتصاد گسترش می‌دهد (ایگلتون، ۱۳۸۳، ص ۷۲). آنها معتقدند مارکس نیز به دموکراسی اعتقاد کامل داشت آنجا که در نقد فلسفه هگل نوشت اگر حق رأی همگانی شود جدایی دولت و جامعه مدنی زدوده خواهد شد (باربیه، ۱۳۸۳، ص ۲۰۸).

برخی نیز با الهام از این جمله مارکس به کسانی که سوسیالیسم را نقطه مخالف دموکراسی می‌دانستند، می‌گویند سوسیالیسم همان محتوای اجتماعی دموکراسی تکامل یافته است و اینکه مارکس معتقد است دموکراسی را باید از شکل صوری به معنای محتوایی‌اش کشاند و آزادی و اندیشه دموکراتیک زمانی تحقق می‌یابد که دولت نه ارگانی برای تسلط بر جامعه مدنی که تابع

و مطیع باشد. (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۴۱۲). هال در پیر نیز معتقد است که تنها تصور مارکس از دموکراسی، دیکتاتوری پرولتاریاست (در پیر، ۱۳۸۲، ص ۵۴۷). برخی می‌گویند مارکس باور نداشت که دموکراسی با جامعه سرمایه‌داری سر سازش داشته باشد و نوعی دموکراسی روسویی را مد نظر داشت که ویژگی‌های آن را در کمون پاریس مطرح کرد (راش، ۱۳۷۷، ص ۹۴). لنین دموکراسی را صرفاً یکی از اشکال دولت می‌داند که مثل همه اشکال دولت عبارت است از اعمال قهر سیستماتیک در مورد افراد (لنین، بیتا، ص ۱۴۰).

راقم این سطور، دیدگاهی متفاوت با تمام دیدگاهی بالا دارد. به نظر می‌رسد باید بین چند امر تفکیک قائل شد؛ یکی نظر مارکس نسبت به دموکراسی، دیگری نقدهای مارکس بر جامعه سرمایه‌داری و سوم دیکتاتوری پرولتاریا و دولت نهایی است.

مارکس آرمان مدرنیته و عصر روشنگری را پذیرفته بود و در فضای آن می‌اندیشید فلذا دموکراسی را می‌پذیرفت و قبول داشت اما معتقد بود بورژوازی، مدرنیته را از آرمان خود دور کرده و دموکراسی را به مفهومی صوری بدل و از معنای خود خارج کرده است. پس مارکس دموکراسی را در بطن مدرنیته می‌پذیرد که سرمایه‌داری از مفاهیم آن سوء استفاده می‌کند.

بحث دیگر این است که آیا در جامعه نهایی مارکس دموکراسی وجود خواهد داشت؟ در توصیفی که از دیکتاتوری پرولتاریا ارائه شد جایی برای مفهوم دموکراسی نخواهد ماند زیرا پرولتاریا حاضر به تن دادن به یک بازی دموکراتیک با بورژوازی نیست. در دولت نهایی مارکس علی‌رغم استدالات فراوان موافقان، صاحب این قلم هیچ کدام را قانع کننده نمی‌داند و دموکراسی ژاکوبینی خواندن دولت مارکس را نیز صحیح نمی‌داند. نباید فراموش کرد در جامعه آینده همه معناها و مفاهیم تغییر خواهد کرد و به قول مارکس دوران تاریخی انسان است پس نمی‌شود با مفاهیم پیشاتاریخی آن را توضیح داد. در سخنی که از لنین در بالا آوردیم حقیقتی نهفته است و آن اینکه دموکراسی در دولت مدرن معنی می‌دهد و مؤلفه‌ی بسیار دموکراسی مثل حکومت اکثریت و احترام به اقلیت، سرشکن کردن قدرت، پلورالیسم سیاسی، مشارکت مردم، انتخابات، وجود احزاب قوی، تفکیک قوا و... همه و همه در دولت مدرن و موجود معنی می‌دهند نه در "مدیریت امور" مارکس. مگر اینکه مفهومی جدید از دموکراسی ارائه دهیم. شاید به همین دلایل باشد که دیوید هلد در یکی از مقالاتش حکومت آرمانی را "ساختار هرمی دموکراسی نیابتی" می‌نامد و تأکید می‌کند که هیچ شباهتی به پارلمانسیسم لیبرال ندارد (گودین، ۱۳۸۱، ص ۲۵۶ و ۲۵۷).

نتیجه

فهم آرا و نظرات بسیاری از اندیشمندان در گستره زمان و مکانی که در آن می‌اندیشیده‌اند قابل درک است، چرا که آنان برای حل مشکلات جامعه خود یا پاسخ به پرسش‌های بنیادینی که با توجه به شرایط آن دوران به ذهن آنها خطور می‌کرده است به اندیشیدن خطر کرده‌اند و مارکس از این قاعده مستثنی نمی‌باشد مسأله این نیست که حتما باید به آنچه مارکس گفته است رسید، بلکه مهم شیوه اندیشیدن و طرح سؤالات بنیادین از سوی یک متفکر است که می‌تواند راهنمایی برای حال باشد. چنان که از این مقاله برمی‌آید، این‌گونه نیست که بعد از سقوط سرمایه داری دولت به‌طور کامل از بین برود. این دوران خود دارای دو مرحله است. مرحله دیکتاتوری پرولتاریا که دولت به قوی‌ترین حد ممکن خویش می‌رسد تا خویش را نابود کند و مرحله نهایی که شکلی خاص از دولت به وجود می‌آید که بر مدیریت امور استوار است. بی‌شک هر دوی این مراحل دارای ویژگی‌ها و صد البته اشکالاتی هستند که در این مقاله سعی شد به مهمترین این موارد، اگرچه موجز، پرداخته شود. اما نباید فراموش کرد که مارکس آنها را در عرصه نظر ارائه داده است نه به عنوان دستورالعملی برای آینده. به همین دلیل، باید تجربه تلخ حکومت‌های چپ را از آرمان مارکس جدا کرد و آن را با این خلط نکرد. هر کدام از این مراحل دارای ویژگی‌های خاص هستند و برای فهم اندیشه، مارکس باید به آن توجه بسیار کرد. امید است این مقاله توانسته باشد به صورت بسیار موجز و مختصر پرتوی بر فرجام دولت در اندیشه مارکس بیفکند.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

- ۱- ابوالحمد عبد الحمید، (۱۳۸۰)، *میانی سیاست*، جلد اول، انتشارات توس، چاپ هشتم.
- ۲- آرون ریمون، (۱۳۶۴)، *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۶۴
- ۳- اسپرینگر، توماس، (۱۳۷۰)، *فهم نظریه‌های سیاسی*، ترجمه فرهنگ رحایی، انتشارات آگاه، چاپ دوم.
- ۴- انگلس، فردریک، (۱۳۵۸)، *تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم*، ترجمه سازمان اتحاد چپ، نشر بین الملل.
- ۵- ایگلنتون، تری، (۱۳۸۳)، *مارکس و آزادی*، ترجمه، اکبر معصوم بیگی، چاپ اول.
- ۶- باتامور، تام، (۱۳۸۰)، *جامعه‌شناسی سیاسی*، ترجمه، محمد حریری اکبری، نشر قطره، چاپ اول.
- ۷- بال، ترنس، (۱۳۸۱)، *ایدئولوژی‌های سیاسی و آرمان دموکراتیک*، ترجمه، احمد صبوری، مرکز، انتشارات وزارت خانه، چاپ اول.
- ۸- برلین آیزایا، (۱۳۶۱)، *متفکران روس*، ترجمه، نجف دریا بندری، انتشارات خوارزمی، چاپ اول.
- ۹- باربیه، موریس، (۱۳۸۳)، *مدرنیته سیاسی*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، نشر آگه، چاپ اول.

- ۱۰- باتامور، تام، (۱۳۸۰)، مکتب فرانکفورت، ترجمه، حسین علی نوزری، نشر نی، چاپ اول.
- ۱۱- بشیریه، حسین، (۱۳۶۹)، اندیشه های سیاسی در قرن بیستم (مارکسیسم)، نشر نی، چاپ سوم.
- ۱۲- بوفسکایا، زلو، (۱۳۹۵)، کمون پاریس، ترجمه، محمد قاضی، انتشارات، خوارزمی، چاپ اول.
- ۱۳- پانیچ، لئو، (۱۳۸۰)، مانیفست پس از ۱۵۰ سال، ترجمه، حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ چهارم.
- ۱۴- پلامناتز، جان، (۱۳۸۳)، ایدئولوژی، ترجمه، عزت الله فولادوند، انتشارات علی فرهنگی، چاپ دوم.
- ۱۵- پورژن، ژرژ، (۱۳۵۸)، سوسیالیسم، ترجمه، منصور صلحی، شرکت سهامی کتاب های جیبی، چاپ دوم.
- ۱۶- پولادی، کمال، (۱۳۸۰)، از دولت اقتدار تا دولت عقل، نشر مرکز، چاپ اول.
- ۱۷- دارندروف، رالف، (۱۳۸۱)، کارل مارکس، ترجمه کرامت الله راسخ اطلاعات سیاسی و اقتصادی.
- ۱۸- درپیر، هال، (۱۳۸۲)، نظریه انقلاب مارکس، ترجمه، حسن شمس آوری، نشر مرکز، چاپ اول.
- ۱۹- دورژه، موریس، (۱۳۷۹)، اصول علم سیاست، ترجمه، ابولفضل قاضی، نشر دادگستر، چاپ دوم.
- ۲۰- دومان، هانری، (۱۳۵۸)، فراسوی مارکسیسم، ترجمه، منوچهر بیات منصوری، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- ۲۱- رحیمی، مصطفی، (۱۳۸۳)، مارکس و سایه هایش، نشر هرمس، چاپ اول.
- ۲۲- راش، مایکل، (۱۳۷۷)، جامعه و سیاست، ترجمه، منوچهر صبوری، انتشارات سمت، چاپ اول.
- ۲۳- ریویر، فرانسوا، (۱۳۸۱)، مکتب بوداپست، ترجمه، محمد جعفر پوینده، نشر چشمه، چاپ دوم.
- ۲۴- سارتوری، جیوانی، (۱۳۷۹)، دموکراسی در اندیشه مارکس و لنین، ترجمه مصطفی رحیمی اطلاعات سیاسی و اقتصادی.
- ۲۵- کیوسیو، پیتر، (۱۳۸۰)، اندیشه های بنیادی در جامعه شناسی، ترجمه، منوچهر صبوری، نشر نی، چاپ سوم.
- ۲۶- گودین، رابرت، دولت و جامعه، موسی اکرمی، انتشارات وزارت خارجه، چاپ اول.
- ۲۷- گورویچ، ژرژ، (۱۳۵۲)، مطالعه در باب طبقات اجتماعی، ترجمه، باقر پرهام، انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، چاپ اول.
- ۲۸- لنکستر، لین، (۱۳۸۰)، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه، علی رامین، انتشارات امیر کبیر.
- ۲۹- لوکاج، گنورگ، (۱۳۷۸)، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه، محمد جعفر پوینده، نسل قلم، چاپ دوم.
- ۳۰- لیف شیتز، میخائیل، (۱۳۸۱)، فلسفه هنر از دیدگاه مارکس، ترجمه، مجید مددی، نشر آگه، چاپ اول.
- ۳۱- مارکس، کارل، (۱۹۷۶)، ایدئولوژی آلمانی، مترجم ؟، انتشارات باربد.
- ۳۲- مارکس، کارل، (۱۳۸۱)، نبردهای طبقاتی در فرانسه، ترجمه، باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ اول.
- ۳۳- مارکس، کارل، (۱۳۸۰)، جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱، ترجمه، باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ اول.
- ۳۴- مارکس، کارل، (۱۳۷۸)، دستنوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه، حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ دوم.
- ۳۵- مرادخانی، فردین، (۱۳۸۵)، فلسفه دولت و فلسفه حقوق در اندیشه مارکس. پایان نامه کارشناسی ارشد حقوق عمومی دانشگاه شیراز.
- ۳۶- مگی، برایان، (۱۳۷۷)، فلاسفه بزرگ، ترجمه، عزت الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم.
- ۳۷- وینسنت، آندره، (۱۳۸۳)، نظریه های دولت، ترجمه، حسین بشیریه، نشر نی، چاپ چهارم.
- ۳۸- هلد، دیوید، (۱۳۶۹)، مدل های دموکراسی، ترجمه، عباس مخبر، انتشارات روشنگران، چاپ اول.

ب. خارجی:

1. Appelbaum – Richard, (1988) , **karl Marx** . sange publication.
2. Avineri – shlomo, (1968), **The social and political thought karl marx** . Cambridge university press.
3. Ehrlich – Eugen, (1962), **fadamental prichple of the socrolongy of law**. Newyork. Russell.ink
4. Lapenna .lvo, (1964), **State and law in soviet and Yugoslav**. yale university press.